

در پایان درس، من می توانم رنگ ها را نام ببرم و آنها را بنویسم

در مورد رنگهایی که دوست دارم گفت وگو کنم
در مورد لباس هایی که در زمستان می پوشیم گفت وگو کنم
متضاد و مترادف (مخالف و هم معنی) برخی از واژه ها را بگویم

متن درس را بخوانم و به پرسش های آن پاسخ دهم
یک متن و یا یک خاطره درباره زمستان بنویسم

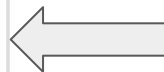
۱۴۰۴

امروز

دی ۱۴۰۴ | Jan 2026

< >

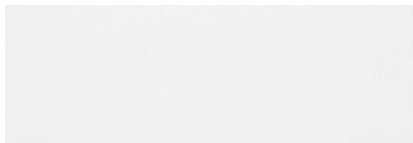
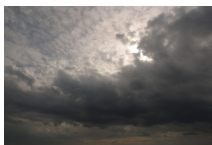
آدینه	پنج‌شنبه	چهارشنبه	سه‌شنبه	دوشنبه	یکشنبه	شنبه
۵ 26 Dec	۴ 25 Dec	۳ 24 Dec	۲ 23 Dec	۱ 22 Dec	۳۰ 21 Dec	۲۹ 20 Dec
۱۲ 2 Jan	۱۱ 1 Dec	۱۰ 31 Dec	۹ 30 Dec	۸ 29 Dec	۷ 28 Dec	۶ 27 Dec
۱۹ 9 Jan	۱۸ 8 Jan	۱۷ 7 Jan	۱۶ 6 Jan	۱۵ 5 Jan	۱۴ 4 Jan	۱۳ 3 Jan
۲۶ 16 Jan	۲۵ 15 Jan	۲۴ 14 Jan	۲۳ 13 Jan	۲۲ 12 Jan	۲۱ 11 Jan	۲۰ 10 Jan
۳ 23 Jan	۲ 22 Jan	۱ 21 Jan	۳۰ 20 Jan	۲۹ 19 Jan	۲۸ 18 Jan	۲۷ 17 Jan
۱۰ 30 Jan	۹ 29 Jan	۸ 28 Jan	۷ 27 Jan	۶ 26 Jan	۵ 25 Jan	۴ 24 Jan



پیش از اینکه هوا سرد شود، دارا و من همراه مادرمان به مرکز خرید رفتیم چون پالتو و دستکش های سال پیش ما کوچک شده بودند.

پالتوی سال پیش من آبی بود. من از یک پالتوی قرمز  یک دستمال گردن نارنجی  و دستکش های صورتی  خوشم آمد. دارا یک جفت دستکش سبز  و یک کت خاکستری خرید.

در یک روز سرد زمستانی، برادرم، دارا، و من همراه با مادرو پدرمان به یک پارک نزدیک خانه رفتیم. برف  همه جا را سفید کرده بود.

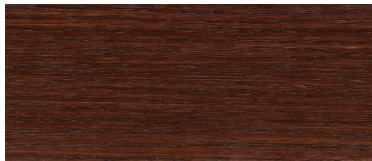


- آن روز دارا و من لباس های گرم زمستانی را که تازه خریده بودیم پوشیدیم. من پالتو و شال گردن نو را به تن کردم. دارا به پالتو و شال گردن من اشاره کرد و گفت: قرمز و  نجی  های شادی هستند. آن روز دستکش های سبز  را از جیب کتش افتادند و گم شدند
- ما همه جا را گشتیم و آن ها را پیدا نکردیم. چند هفته بعد که برف ها آب شده بودند ما برای بازی به پارک رفتیم. من از دور دستکش های دارا را زیر یک درخت دیدم و با خوشحالی گفتم: دارا دستکش هایت پیدا شدند



دارا گفت: روزهای ابری زمستان من را به یاد رنگ خاکستری
می اندازد

من گفتم: زمستان من را به یاد درخت های بی برگ و شاخه
های قهوه ای  رنگ می اندازد که در زیر یکی از آنها
دستکش ها پیدا شدند. در فصل بهار و تابستان که همه جا پر از
سبزه است  دستکش هایت پیدا نمی شدند



برای امروز لباس تنش کنید



پالتو

چکمه

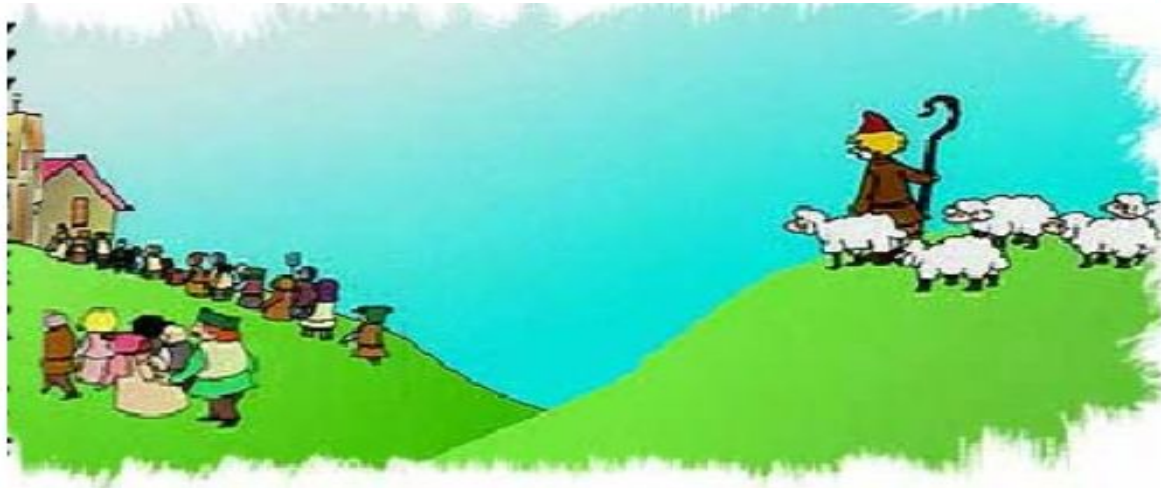
دستکش و شلوار

عینک

لباس ها

دستمال گردن

روزی پسرک چوپانی در دهی زندگی می کرد. او هر روز صُبح گوسفندها را به
تپه های سرسبز می برد تا از سبزه های آنجا بخورند یک روز حوصله اش سر
رفت و مردم ده را از بالای تپه دید و با خودش فکری کرد که کاری کند که گمی
سرگرم شود به همین خاطر فریاد زد گرگ گرگ گرگ آمد سپس مردم برای کمک
به او و گوسفند ها به بالای تپه دویدند ولی پسرک را دیدند که می خندد و می گوید
که ؛ من سر به سر شما گذاشتم و با شما شوخی کردم؛



مَرْدُم از کار او ناراحت شدند و به دِه برگشتند از آن روز چَند ماهی
گذشت و یکی از روزها گرگی به گوسفندها حمله کرد و پسرک فریاد
کشید گرگ آمد گرگ آمد ولی این بار کسی حَرف او را باور نکرد و
همه فکر کردند که باز هَم دُروغ می گوید و برای کُمک به بالای تپه
نرفتند. گرگ به گوسفندها حمله کرد و کسی نبود جلوی گرگ ها را
. بگیرد





واژه های هم معنی را در جدول زیر به یکدیگر وصل کنید

شروع	غمگین
شاد	خوشحال
ناراحت	آغاز

کار کلاسی

واژه های مخالف را در جدول روبرو به یکدیگر وصل کنید

خنده	شب
تابستان	گریه
روز	پایان
شروع	زمستان

جاهای خالی را با توجه به رنگ های داده شده پر کنید.



تارا پالتو----- پوشیده بود و شال گردن -----



روی زمین نشسته بود.دارا دستکش های ----- را دستش کرده بود. آسمان -----



را دور گردنش انداخته بود. برف-----

رنگ بود



کار خانه

واژه های مخالف را در جدول روبرو به یکدیگر وصل کنید.

خنده	سیاه
تابستان	گریه
روز	گرم
شروع	زمستان
سرد	شب
سفید	شب
صبح	پایان
دروغ	راست
شاد	ناراحت

سه جمله درباره زمستان بنویسید

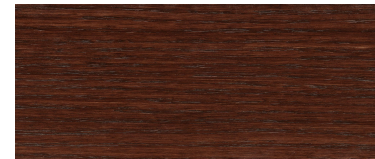
کار خانه

رنگ هر شکل را در زیر آن بنویس









نام هر شکل و رنگ آن را بنویس و با دو تا از آنها جمله بساز







